

ل

خود را یکبار دیگر گل بدهم، و بعد آنرا از ریشه
میکنم.

لاش-بست= لاغر.

لاشگے= لاغری.

لاشه پر= لاغر.

لاشه رهنگ= لاغر رنگ، لاغر رقم.

لاشه= لاشه.

لاشه= لاغر؛ لاشه س.= لاغر ش.م. خراب.

لاغ بازے= مزاق بازی؛ لاغ بازے چ.= مزاق
بازی ک.

لاغ= مسخره، مزاق.

لاغر، لاغگر، لاغگر= مسخره باز، مزاق باز.

لاغے= مسخره بازی، مزاقی.

لاف دهنج، لاف زن= لاف زن.

لاف= لاف؛ لاف ات کاف= لاف و کاف؛ لاف
دنداو= لاف زدن.

لافے= لافی؛ تو مو چیز چه زوئست، وُز أم
غل تیداو لافے بست= تو برای چه مرا بیرون
میکشی، من هنوز لاف رفتن را ندارم.

لاق ۱= بب.لق.

لاق ۲= لاغر؛ مال ات ستور اس بی وابسه لاق
سُدج= حیوانات از بی علفی لاغر شدند.

لاک= لاک(لاک و مهر)، تاپه.

لاک-دند= لاک کردن(لاک و مهر)، تاپه کردن.

لاکن= لاکن.

لالا= بب. لالا.

لاله تاق= سرخ، داغ.

لاله، لاله گل= ۱- گل لاله سرده‌ای از تیره
سوسنیان است که در حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ گونه
دارد. محل اصلی رویش لاله خودرو در آسیای
مرکزی در نظر گرفته می‌شود. این گل در
ایران، افغانستان، ترکیه، قسمتی از غرب
سوریه، سواحل دریاچه آرال، دریاچه خزر و
دریای سیاه، یونان، ایتالیا، اسپانیا و سواحل
دریای مدیترانه در شمال آفریقا به‌صورت
خودرو یافت می‌شود. در بین کشورهای اسلامی
لاله در فرهنگ دو کشور ایران و ترکیه نفوذ
عمیقی دارد. ۱۹ گونه از گونه‌های لاله از ایران
گزارش شده‌است. از لحاظ گیاه‌شناسی لاله به دو
گروه بزرگ پرورشی و خودرو تقسیم می‌شود.

لا اِک، لَلاِک= عزیزم؛ در وقت گپ زدن با
نوزاد.

لاجور= ۱- لاجورد؛ ۲- اسم خاص(مث.) لاجور.

لازر= ۱- یخچال طبیعی؛ یه تهخ از وے ~ تے
داد ار تگگاف= آن سنگ از بالای آن یخچال به
پاهین افتاد؛ ۲- سرد؛ و هذ شگین ته ار وے ~
غجید بنخے بین= گوساله ها در آن آغل سرد
خنک میخورند.

لازرے= یخچالی؛ لازرے چبود= کبوتر سفید،
کبوتر صلح.

لازکے، لَهازکے، لَهازکے= حامله دار؛ لازکے
گخای ته و زمین کار نه کینت= زن حامله دار
کار سنگین نمی کند؛ لازکے س.= حامله دار
شدن؛ یه غهخ لَهازکے ست= آن دختر حامله دار
شده است.

لازم= لازم.

لازمے= لازمی.

لازمے-وار، لازمے-وار= پارچه، تکه برای
تنبان زنانه.

لاس ۱= پس مانده(خوراک حیوانات)؛ نیاو ات
لاس-پن بیوٹ= پس مانده و باقیمانده(از خوراک
حیوانات) یک چیز استند؛ ۲- ضایعات؛ سئر
پاک کینین، و م لاس زین= توده گندم کوبیده شده
در خرمنگاه را پاک میکند و ضایعات آنرا جدا
میکند؛ ۳- نام گیاه؛ لاس سهفخ، برک تنه وے
ند= "لاس" سبز و دارای تنه باریک است.

لاس ۲= چسپیدن، آزار دادن؛ ید همبینه پے مو
لاس، دَر اس مو خبز نه سوَد= او همیشه بمن
چسپیده است، از نزد من دور نمی شود؛ لاس
س.= چسپیدن، آزار دادن.

لاسیر، لاسیرے= بیدرک، بیهوده، بیکاره.

لاسک و ایں= نام گیاه.

لاش= از ریشه کردن؛ لاش چ.= ریشه کن
کردن؛ تے یبت خربزه لاش کین أم= برویم
خربزه را از ریشه کنیم؛ خو تماکے بین یے-
تاق-گه گل ذهم خو، تهم لاش کین أم= تمباکو

لاله‌های پرورشی دارای گل‌های بزرگ، جام گل بزرگ‌تر و تنوع رنگی بیشتری نسبت به گل‌های خودرو هستند. لاله‌ها به‌طور کلی در چهار طبقه کلی زود گل‌دهنده، میان‌رس، دیر گل‌دهنده و گونه‌ها قرار می‌گیرند. از سال ۱۹۸۱ تقسیم‌بندی گل‌های لاله توسط انجمن سلطنتی پیاز لاله هلند آغاز شد و لاله‌ها بر اساس شکل گیاه و شکل و زمان باز شدن گل به ۱۵ گروه تقسیم شدند. از طریق درآوردن پیاز بوته اصلی از خاک و جدا کردن پیازچه‌های نوچه اطراف پیاز مادری و کاشت بذر کاملاً تازه ارقام جدید تکثیر و ازدیاد می‌شوند. در حال حاضر از نظر تولید و صادرات پیاز و گل شاخه‌ای لاله، هلند در جایگاه نخست در بین کشورهای جهان جای دارد. لاله گل ملی کشورهای ایران، افغانستان، ترکیه، هلند، مجارستان و بلژیک به‌شمار می‌آید. وپ؛ ۲- اسم خاص(مث.); لاله، لاله رُخ، لاله بیگم.

لای ۱= لای، گل م. چهل، غهر.

لای ۲: یے لای= کمی، قدری؛ یے ~ مو خبز نث= کمی نزد بنشین.

لایف، لایافه= گل آلود، چتل؛ ~ بنسخ= آب گل آلود.

لایق= لایق.

لایک= عزیزم، جانم(در هنگام خطاب به اطفال خورد)؛ اه ~، مه نهو! = عزیزم، گریان نکو! م. للا.

لب: پُنبتے لب خبذن چ. = لب: بروت کشیدن؛ دبف داد خه مود، ک-اد مو پُچک پُنبتے لبے غل خبذن نه چورجت= وقتیکه پدر شان مرد، بچه من هنوز بروت نکشیده بود؛ لبْت لُنچ کنبله= لب و روی کشال، ترش رویی؛ وے ند فا وے لبْت لُنچ کنبله سْت، یے چه قْتے گهپ نه دید= از او باز لب و رویش کشال شده با کسی گپ نمیزند.

لباس، لباس= لباس.

لباس= بب. لباس.

لبلیون، لبلیون= لبلبو.

لبه مال(بجو)= بسیار زیاد، کافی؛ دے رد ام ~ پویناک چود= برایش پوشاک کافی تیار می‌کردم. م. لگن-در-لگ.

لبی، لبی= چی؟ آه؟؛ غلْت وے نه وینچ-آ؟- لبی؟= هنوز او را ندیدی؟- آه؟

لب= زیاد، بسیار.

لبتاو= به مشکل راه رفتن، قدم برداشتن.

لبتو- بنبت= بازی لپته، لپته بازی کردن.

لبتو= توپک از پلاستیک یا پشم برای بازی لپته؛ خُک ام خه فُد، لپتو قْتے یام بازے چود، یه نهرم پوت فُد= وقتیکه خورد بودم، من با لپتو بازی می‌کردم، آن توپ نرم بود.

لبتو-بازیچ= بازی کن لپته.

لبست، لبست: لبست چ.، لبست چ.= لرزیدن، تکان خوردن(در مورد اندام فربی)؛ یه فُرخ اس فربے گے لبست چود= اندام آن بیئل از فربی گی می‌لرزید؛ یو مریچ دوند فربے ادے، لبست کبنت= آن گوسفند آنقدر چاق است، که اندامش می‌لرزد.

لب-لب= قدم های مشکل؛ یو چارک لب-لب تیزد= آن مرد به مشکل راه می‌رود.

لبت-خیداو= لت خوردن.

لبجوم= لگام، افسار.

لبجوم-تکیه: لجم-تکیه چ.= به مشکل کاری انجام دادن؛ آهسته انجام دادن، کار به تنبلی کردن؛ کار تے لجم-تکیه مهک= در کار تنبلی نکن.

لبچ، لبچ چید= لت؛ عذاب؛ زدن؛ اه- ده لبچ خورد مه-فَهت، سه و ابن فهر= ای بچه برای خود عذاب نیار، برو علف بیار؛ لت کردن.

لبچ= لبچ؛ لبچ چ. = لبچ ک.؛ لبچ س.= لبچ ش.

لبچر= لچر، بولهوس، بیهوده، متکبر.

لبچرگرے، لچرے= لچری، بولهوسی.

لبچ-فلج= تمامن لبچ.

لبختاو، لبختاو= ۱- تحت فشار آمدن، در خود فرو رفتن؛ دوند وزون ام، خه لبخت ید خربزه، پنخچن ید= من اینقدر می فهمم اگر در خربزه فرو رفتگی داشته باشد، آن پخته است؛ ۲- چسپناک بودن؛ ۳- تکان خوردن، لرزیدن.

اُخ و **پذداو**، **کریا**، **نوبهت** = دادن چمچه برای یکدیگر در جریان خوردن، آش، اتاله، دلدۀ...
اُخ = نوبت دادن چمچه در وقت نان خوردن از یک ظرف، آش، اتاله، دلدۀ...؛ **اُخ** تر مو فُدت، **وُز** اُم رنوبست = نوبت من بود "گرفتن چمچه"، اما من فراموش کردم. م. **فُخ**، **کریا**، **نوبهت**.
اُختاو = **تُق-تُق** کردن، صدای دلخراش؛ خارا نیدن.

اُختخه سار = بی حرکت ماندن مثل مرده؛ در اثر مریضی؛ ماندگی؛ یو پات بناه و ے خو وزیر دوند زاد یدے، یو اُخته سار سوت = پادشاه وزیرش را چنان لت کرد که او حرکت کرده نمی توانست.

اُختک، **اُختک سِتاو** = غلیظ، غلیظ شدن، سخت شدن؛ یہ خُنبه اُختک سیخ = اتله غلیظ شده.
اُخک، **اُخخهنگ** = مترسک؛ برای جلوگیری از خوردن غله در کشتزار.
اُخک = لخلخک آسیاب؛ چوب بالای سنگ آسیاب رویین.

اُخ-مذند (اُخ-مے-ذند) = لمس کردن، دست زدن به جان کسی؛ تر دے پیخ اُخ-مذند نه بافت، تیفتک ژرُبچن ید = به رویش دست زدن نمی شود، پشه او را گزیده.

اُدھق = **اُدھق سِتاو**. = چسپ: چسپیدن؛ یم ناش پے مو گرتہ اُدھق، مگم زنی یام مے = این زردآلو به پیراهن من چسپید، مگم آنرا بشویم.
اُرخک = روح خشن، کابوس.
اُرخه = لرزه، تب، ملاریا.
اُرخبِتاو = لرزیدن.

اُشک = چاودار یا روگن با (نام علمی: *Secale montanum*) گیاهی از خانواده گندمیان است. بیشتر چاودارهای زراعی دیپلوئید بوده و انواع تتراپلوئید و دیپلوئید روزبلندشان نیز موجود می باشد. این گیاه دگرگشن بوده و مقاومترین غله نسبت به سرما است. در فرهنگ لغت دهخدا از این گیاه این گونه نام برده شده است: «چودار. چودر. ویگ. گیاهی هرزه که در غلهزار روید و دانه آن چون گندمی لاغر و کشیده است.» و نیز در لغتنامه معین این گونه

یاد شده است: «گیاهی از نوع غلات که ارتفاعش تا دو متر هم می رسد.» وپ.

اُشکین = از چاودار (آرد، نان چاودار).
اُشک-واپن = کاه چاودار.

اُشم = لشم.
اُشم-رهنگ = لشم رنگ (اغلب در مورد کوه و سخره).

اُشنا = زرخ، چانه، الاشه، فُک؛ بیر **اُشنا** = زرخ "الاشه" پاهین؛ تیر **اُشنا** = زرخ "الاشه" بالا.
اُشناپناج = زرخ "الاشه" پاهین؛ **اُشناپناجین-پن** پے غور و ابسته = زرخها "الاشه" ها پاهین و ابسته به گوش استند.

اُشخ؛ **نیم خوم** = نیم خام؛ درست پخته نشده؛ نان.
اُشکر، **اُشکرے** = لشکر.

اُشکرے، **اُشکرے** = لشکری.
اُشگک = سوتہ چراغ یا چراغ لویی که فتیله آن از مغز نی است، چوب خشک، گیاه پیزر مرداب برای روشنایی در قدیم از آن استفاده میکردند)
Schoenoplectus acutus نام علمی: نام علمی: نام یک گونه از تیره جگنیان است. (وپ).

اُطف = ۱- لطف؛ ۲- اسم خاص (مذ.)؛ **اُطفے** شاه، **اُطفے الله**، **اُطف علی**.
اُعل = **اُعل**.

اُعلت، **اُعلت** = **اُعلت**؛ **اُعلت چ** = **اُعلت ک**؛ **اُعلت** تو کینت! = تو را اُعلت کند!
اُغهر = گاوهای خانگی.

اُفچک = چوب نیم سوخته؛ یم دوند شتا یدے، ~ تر **فُج** نه پتین = حالا آنقدر سرد است که چوب نیم سوخته را به بیرون نمی آندازند؛ دپف **اُفچکین** زبت، دهڈ **اُپ** دُپن = آن چوب های نیم سوخته را دور کنید که بسیار دود میکنند.
اُفخ = لفظ.

اُفهر = باتلاق نمک (برای استفاده حیوانات)؛ ~ قاق دم دهبنت ارد **اُپ** سوت = در این دشت زیاد باتلاق نمک خشک شده است؛ **اُپم** مال-ات ستوار-ارد **نمک** خه نه **فُد**، **سوت** اُم ار و همد، از **وَم** دهبنت ارد-اُم ~ چود **جمع**، **بِنچود** اُم اربوجین **پن** خو، **فود** اُم مال ات ستوار ارد اُم **ذکت** = **اُپم** برای چهار پایان که نمک نداشتیم، رفتیم و همد،

در آن دشت باتلاق نمک جمع کردیم، آنرا در بوجی ها ریختانیدیم، آوردیم و برای چهار پایان دادیم؛ لُفهر دُکتاو، لُفهر پَرپینستاو = باتلاق نمک دادن؛ مجذوب ساختن، تمایل داشتن؛ قایت یت، لُفهرین تو-رد پَرپینسچ تُلُو = باز آمدی، مثلیکه تو را صدا کردند.

لُق: یے لُق = یک قرت (یک لقمه)؛ ک-اد گوبنت دوس، ید ته مو-رد یے لُق سو-د = این گوشت کم است، برای من یک قرت میشود؛ یے لُق چ. = به یک قرت خوردن؛ غله گرده فُدت، یو گُد وے یے لُق چود = نان کلان بود، آن سگ آنرا یک قرت کرد؛ لُق دُند = قرت ک. خوردن؛ وُز اُم یت، ید پش وختے دے پی لُق داذج = من که امدم، این پشک ماست را وخت لیسده بود؛ خیرخ-ات-لُق = بب. خیرخ.م. شَلُق.

لُق ۱: لُق دُند = لُق زدن (شکم)؛ دَم ژاو دور ~ داذج = شکم این گاو (ماده) لُق میزند.

لُق ۲: بب. لُق.

لُقَاب، لُقَاب، لُقَاب = نقاب = نقاب.م. پویناک.

لُقَاب = بب. لُقَاب.

لُقَتاو = جنبانیدن.

لُقَتاو = لُق زدن؛ حُْب بَنخ اُم پرابنت خو، ار مو قیچ شیچ لُقَت = من آب زیاد نوشیدم، و حالا شکم من لُق میزند.

لُقَسے = پَر حرف، کسیکه خوش دارد گپ بزند؛ دِبف اند ~ ذات = ذات شان پَر حرف است.

لُق-لُق = لُق لُق؛ لُق-لُق چ. = لُق لُق ک. (مایعات).

لُقمه = لقمه؛ لُقمه یے خوم چیداو = پاره کردن؛ زنده کسی را قرت کردن؛ درداستانها.

لُقوه گے، لُقوه گرے = سرگردان، سرگردانی.

لُقوه ۱ = به رَعشه (لرزه)، علتی که از آن دست آدمی بی اراده می لرزد. دخ.

لُقوه ۲ = سرگردان؛ احمق؛ بی توجه؛ پراکنده.

لُقون-لُقون = لقان-لقان، جنبان-جنبان؛ یه غهخ ~ وے قارج تے یت = آن دختر لقان-لقان سوار بالای اسپ امد.

لُقَبنتاو = جنبانندن.

لُقَبنچک: لُقَبنچک ستاو. = جنبیدن.

لُقَبخک = ملاز؛ زبان کوچک در حلق انسان.

لُک ۱ = ۱- کُلون (در، دروازه) کُلون یا چفت قطعهُ چوبی یا فلزی است که به پشت در نصب می کنند تا به وسیله آن در را از داخل ببندند. وپ.؛

۲- لُک: لُک دُنداو = قفل کردن.

لُک ۲ = کلان (در مورد کشت غلات).م. کَلی.

لُک-ذانچن = قفل شده.

لُکسک، لُبنخک = پای لچ، بدون جراب؛ خو پَنخ لُبنخک تر پا ذه = چموس هایت را بدون جراب در پا کن.م. افلاق.

لُکک = انگشت کوچک.

لُکه، لُککه = محکم؛ صحتمند؛ یو لُککه ادم، وے ته یے یار قسنتین اند نه ذید = او ادم قوی است و کسی او را در پهلوانی نمی زند.

لُکهن، لُکهن دُهد = سوراخ؛ درچوب؛ سوراخ کردن.

لُکے، لُککے = محکم، قوی.

لُگ-لُگ، لُگ-لُگ-تے = بب. لُگمرِبخ.

لُگ-لُگ = بیکار، سرگردان؛ ید ~ نارد، کارنه کِبت = او سرگردان میگردد، کار نمی کند.

لُگمرِپز، لُگمرِپز = ۱- همه (یکجا)، گروه یے، جمعیت؛ ید خَلق عَجب ~ نه یت = عجب این جمعیت مردم امد؛ لود اُم پینخ نَفَر یدبَت، تَمبَت ~ یت = گفتیم پنج نفر بیائید، همه شما آمدید؛

لُگمرِپز چ. = راندن گله، همه با هم؛ دے مال ار تگافهچ لُگمرِپز کِن = مال (چهار پایان) را بطرف پاهین بران؛ لُگمرِپز س. = یکی پی هم رفتن، در

گله یا جمعیتی بودن، خشن رفتن؛ چوینت اُم مال لُگمرِپز سُت خو، راست ار چَبنمه = دیدم که

چهار پایان یکی پی دیگر راست به چشمه رفتند.م. رو فک.

لُگند؛ لُگن = پطنوس، قاب.

لُلا، لُلا = دوست (طفلانه).

لُلمے، لُلمے = للمی.

لُلهیک = آهنگ لالایی.

لُمبه بُف = فربه، ورم؛ چَسْتون مه چَسْتون، لُمبه بُف سِت پے بیر "قماچ" = چیستان: فربه زیر

خاک است "قماچ".

لُمون = لیمون.

لُنچ (ج. لُنچین) = گونه (قسمت جانبی روی از استخوان گونه تا فک پائین)؛ وَم لُنچین راشَت

مون چناو = گونه های او (مث.) مانند سیب سرخ است؛ تو لَنجین-پن سپنچن دے = گونه های تو کمی بلند تر استند.

لُنخے = دستمال ابریشمی؛ شیچ لُنخے یے چه ردث نه فارت، مگم شال قُبد = حالا دستمال ابریشمی خوش کسی نمی آید، باید شالی باشد.

لُنڈک = فربه، قد بلند، لُنڈک: پهست قهدک ات فربه آدم = لُنڈک: آدم پست قد و فربه است.

لُننگ-ذارگ = چوب باریک، برای آویزان کردن کالا؛ لُننگ- ذارگ پرککث، پببنواز اند = چوب باریک (لُننگ) در دالان بیرون خانه.

لُو، لُوو، لُوو: لُو س.، **لُوو س.** = دویدن زود، پریدن؛ یو غذه لُو سوت خو، ذر داد = ان بچه زود گریخت و دور شد.

لُو لے = کولی؛ جپسی. **لُوند** = تنبل.

لُوو = بب. لُو.

لُوو = بب. لُو.

لُوهرس = حلاجی کردن پشم بز.

لُو هک بورج = سنگ لشم برای گل ماله یا لُو هک.

لُو هک = گل ماله با سنگ لشم؛ لُو هک را عادتاً زنان انجام میدهند.

لُهت: لُهت چ. = بردن (در بجل بازی)؛ دم مشک ~ کن! = این بجل را ببر!

لُهتاک = ب. شرشم، (کانولا-Canola).

لُهختاو = لنگیدن.

لُهش = دولک؛ چوبک الک- دولک بازی.

لُهش-بئبنت = بازی الک- دولک.

لُهفج = لب (حیوانات)؛ برای انسان هم طور مخفیانه: ار چیز خه وے لُهفج لقت = چطوری لبش کشال است؛ لبه (پوست): ملهخت لُهفچن = لبه پوست.

لُهق = تنبان.

لُهق-پهق = نام بازی طفلانه با توپ یا چوب شباخت به بازی روسی (Чиж игра).

لُهک، له = فعل نامکمل؛ در حالت فعلی (به استثنای شخص سوم، مفرد) مفرد: شخص اول- لُهک أم؛ شخص دوم- لُهکے؛ جمع: شخص اول- لُهک أم، شخص دوم- لُهکیت، شخص سوم-

لُهکین؛ در شخص سوم مفرد، حالت فعلی و گذشته با فعل چیداو: له-کینت، لُهک-چود = گذاشتن، آزاد کردن، ماندن (آرام ماندن)؛ به هر سُسْتے ته وهذ نه لُهکین = آنها به هر سستی نمی ماندند.

لُهلم = زمین للمی.

لُهلمے = للمی.

له-لهی، لهی-لهی = لو (آهنگ طفلانه در وقت خواب کردن)؛ مو قُرا بُخ له-لهی نه چهمت آ؟ = برادرک من لو لو نمیکنند؟؛ لهی-لهی لُوفا ات، ید ته بسنفخت = لو لو برایش بخوان و او خواب میکند؛ له-لهی چ، لهی-لهی چ = لو لو ک.

لورث = تنومند، قوی، چاق؛ تمه بنیج ~ نئی! = گاو تو عجب چاق است!؛ وے ند یے ~ نوبهند قُدد = او یک گاو چاق داشت. م. لُرث.

لورث-بست = تنومند، قوی، چاق. م. لورث-رهنگ.

لورث-رهنگ = بب. لورث-بست.

لورثاو = گفتن، قصه کردن؛ خواستن؛ انتقاد کردن "غالغال کردن".

لورثین = سرزنش؛ ~ خو-رد مه قهر = برای خود سرزنش نیار؛ وَم اند به غیر اس ~ پے مو = او بغیر از سرزنش چیزی برایم نمیدهد.

لورثیج = ۱- کسیکه میگوید، قصه دارد؛ ۲- گپ زن؛ ۳- کسیکه همیشه سرزنش میکند.

لورثاو = صدای لُق-لُق؛ قارج لب بَنخ پرنزد، دذ وے خه دُونین، ژئبنتاو-تے وے قیچ درون لورث- وقتیکه اسپ آب زیاد میخورد، بعداً او را میدوانند، از درون شکم آن لُق لُق صدا میبیراید.

لورگ-لورگ = ۱- صدا کردن غرگاو؛ ۲- بیکاره، بیهوده.

لورله = تنومند، قوی، صحتمند.

لورله-بست = تنومند، قوی، صحتمند؛ یے ~ آدم یو = او یک آدم صحتمند است.

لورم = جبل.

لورنگ = گشنیز نوعی سبزی (نام علمی: *Coriandrum sativum*) است. این گیاه بومی در جنوب غرب آسیا و شمال آفریقا است و ارتفاع آن تا نیم متر هم می‌رسد. اغلب گشنیز تولیدی ایران که حدوداً ۶۵ درصد کل کشور

است، در شهرستان نهاوند استان همدان و بقیه در شهرستان‌هایی نظیر اقلید برداشت می‌شود. برگ و ساقه: در ایران از برگ و ساقه گشنیز به عنوان سبزی‌جات خوردنی استفاده می‌شود. دانه: در هند، از تخم گشنیز به عنوان یکی از ادویه‌جات مهم استفاده می‌گردد. تخم گشنیز ادویه‌ای است که عطر قوی دارد و از آن در آشپزی ایرانی استفاده می‌شود. در طب سنتی نیز از آن استفاده می‌کنند. در ایران از تخم گشنیز برای تصفیه خون و استفاده در شیرینی‌جات خانگی بهره می‌برند. از آن برای صنعت عطر سازی هم کاربرد بسیار دارد. ریشه: ریشه گشنیز در آشپزی به‌ویژه آشپزی تایلند استفاده می‌شود. کاربردهای دارویی: این گیاه در کاهش اضطراب و بی‌خوابی استفاده می‌شود. اثر ادرارآوری این گیاه در انسان، باعث کاهش فشار خون، دفع سنگ‌های کلیه و مثانه، رفع تجمع آب در بافتها (ادم) می‌گردد. وپ.م. گشنیز.

لِبَجَك = مچاله؛ **لِبَجَك چ** = مچاله ک؛ دے ژندم ~ مهک، خست غل ید = گندم را مچاله نکن، هنوز خوشه های آن تر استند؛ **لِبَجَك س** = مچاله ش.

لِبَسَك، **لِبَسَك اس لِبَلگ سِتد دے** = لِبَسَك از لِبَلگ غلیظ تر است.

لِبَسَنَك = بند از چندین نخ (تار)؛ **لِبَسَنَكِبَنُخ** دایم خو پنخ قوست = دایم با بند چموس ها را بسته می‌کردند.

لِبَسَه = حاشیه ی تزینی در اطراف دستمال و شال و گردن بند.

لِبَف = لیاف.

لِبَلگ = آب کثیف بعد از شستن ظروف.

لِبَلگاف = گل آلود.

لِبَمال = روسری.

لِبَمالک = روسری (خورد).

لِی = تلنبار (درزه های جمع شده).

لِیافت = لیاقت.

لِیَاگ = زمین بی حاصل، کشت زمین بدون پارو (ضعیف، لاغر)، نیاز به پارو، کود (برای زمین)؛ زمین ارد دید دے نه فُد، ~ یو = وقتیکه برای زمین پارو (کود) نباشد، خاک آن ضعیف

است؛ **لِیَاگ س** = ضعیف ش، لاغر ش. (زمین)؛ **مَاش زَمخ صاف** ~ **سِخ** = خاک زمین ما بکلی ضعیف شده است.

لُئخ ۱ = پاک پاکیزه، خالص؛ **یے کَهفچ** ~ **مَبَسے** مو-رد دهکچود = او یک کَهفچ (۲۵ کیلو گرام) باقلای خالص برایم داد؛ **یے آمبُون** ~ **مَبَس ات**، **یِو چوشچ** اُم زانبچ = من یک امبان (۸۰ کیلو گرام) باقلا و یک امبان جو گرفتم؛ **لُئخ هوا** = هوای صاف؛ **لُئخ هوا**، ابرے اچت نه دقبست = امروز هوا صاف است، ابر هیچ معلم نمی شود. م. تنخ.

لُئخ ۲: بی لُئخ چ = خراب کردن، فقیر ساختن؛ **تو لِب تَبز خهرے**، **تو مو بی لُئخ کنے** = تو بسیار تیز میخوری، مرا خراب کردی؛ **اه-را**، **توت مو بی لُئخ چو**، **مو مألَت فُگت پَرذاد** = ای برادر، مرا فقیر ساختی، همه مال (رمه) مرا فروختی. م. وے لُئخ.

لُئر = رحل؛ رحل کتاب.

لِیرُخُد، **رِیرُخُد** = لرزه؛ **یو چارک درو لِیرُخُد** **ذاد** = آن مرد را لرزه گرفت.

لِیش گیل (لِیش + کِل = لِچ + سر) = کل، بی موی.

لِیش ۱ = کنده؛ **اس چنگهل اُم** ~ **فود** = ما از جنگل کنده آوردیم؛ **یو دوند فُربے اده**، ~ **گهبنچ** = او آنقدر چاق شده که شکل او کنده گردیده است؛ **وُز ته دے** ~ **فُربستاو نه فُهرذیم** = من این کنده را میده کرده نمی توانم.

لِیش ۲ = لچ، پای لچ؛ **یو** ~ **نه فُد**، **فنه پویناک وے ند فُد** = او لچ است، او کالای زیاد داشت؛ **مو بُخ** - **بله بپن** ~ **نست** = اولاد های من لچ نیستند؛ **لِیش چ** = لچ کردن؛ **لِیش خو چ** = خود را لچ کردن. م. شپلتاق.

لُئق، **لاق**، **لُق** = ۱- لیاف کهنه؛ **دے ته ک-ار دم** **لُئق خورم نه یست**، **نو دے دے رد فُهر** = او را در این لیاف کهنه خواب نمیبرد، یک لیاف نو تر پرایش بیار؛ ۲- ژنده، کهنه؛ **ار وے چید لُئق لِب فُد** = درخانه او کالای کهنه زیاد بود؛ **لُئق گهبنتاو**، **لُئق ستاو** = کهنه شدن؛ **ک-و کُرتَه لُئق گهبنچ** = آن پیراهن کهنه شده است؛ **لُئق- پُهر**، **لُئق-ات** **پُهر**؛ **لاق- پُهر**، **لاق-ات پُهر** = وسایل خواب. م. لهق.

لئق، لئقک، لاق = لیاف کهنه.
لئقک = لیاف خورد و کهنه؛ یه کمپیر خو
لئقکبے تَر بنای پئئود = آن کمپیر لیاف های
خورد و کهنه خورد خود را بالای سنگ ها
انداخت.

لیل = کالا، لباس.

لیل-خنبنت = ظرف چوبی برای کالا شویی.

لیل-زئند = کالا شویی.

لئلیے ترفد: لئلیے ترفد نیستاو = لئلته القدر.

لئلی = ۱- لیلی، شاعر، معشوق، محبوب؛ ۲- اسم
خاص (مذ.). لیلی شاه؛ مث. لیلی، لیلی بیگم، لیلی
ماه.

لئنگ = لئنگ (پا از زانو تا ساق پا)؛ لئنگ ات
لخ = لنگ و لاش (گپ برای آخری داستان)؛
سوگ دے تیار ست، دذ سوگ لوفیج لوفد:
شنتک مرکهب-پن مور-داد، لئنگ ات لخ، لئنگ
ات لخ، فریبت ام پے خو چید" = وقتیکه داستان
به آخر میرسد، داستان سرا میگوید: "برایم
خرک لنگ و لاش دادند، لنگ لنگان به خانه
خود رسیدم".

لئنگلچک = خبز زدن با یک پا (بازی)؛ لئنگلچک
ک-اد ادے، یے پاذا تے خه زبنبن = "لئنگلچک".
این است وقتیکه با یک پا خبز میزنند؛ لئنگلچک
چ = با یک پا خبز زدن.